امر وزيا مولانا

یک خبر|یک نگاہ

_تان...

مســتم کــن وز هــر دو جهانــم بســتان

آتش ہےہ مین انےدر زن و آنےم ہس

رشد به ۸۲۹هزار و ۲۷۳ از دواج افزایش یافت و در

سال ۹۱، ۷۹۱ هزار و ۶۵۶ ازدواج در سطح کشور به ثبت رسید. تعداد طلاق های ثبت شده در سال

به بین رسید معادطانهی می بین شده رسال ۲۵۰۸ هزار و ۲۹۴ مورد و در سال ۲۵۰۹ مزار ۲۵۰۹ مورد موان ست آمار سالهای بعد هم ۱۳۹ مزار و ۶۴۰ مورد طلاق، سال ۲۹۰۱ هزار و ۲۵۲ مورد ۱۳۱۲ مورد وبالاخره سال ۲۹۰۱ هزار و ۲۵۲ مورد

طلاق در تهران ثبت شده است. طلاق پدیده ای است که متاسفانه در ۱۰ سال اخیر شاهد سیر به

شدت صعودی آن در جامعه بودهایم؛ بهطوری که کارشناسان و جامعهشناسان بارها در این مورد به مردم و مسئولان هشــدار دادهاند.طلاق و جدایی

شاید در دوره های گذشته آخرین راه برای برطرف کردن مسائل زوجین بود، یعنی وقتی هیچراه حلی

مثل میانجی گری اطرافیان و راهنمایی مشاوران

جواب نمیداد، زن و شهور تصمیم به جدایی می گرفتنده ولی در زندگی مدرن زوجها وقتی به کوچکترین مشکلی برمی خورند، سراغ آخرین

صدای پاهای دیگر مرا به سوراخ فرو خواهد برد

ولى صداى پاى تو ھمچۇن نغمة موسَّيقّى مرااز لائە بيرون خواھد كشيد. بەعلارە، خوب نگاہ كن؛

ان گندمزارها را در آن پاییسن میبینی؟ من نان

خواهدانداخت.

اهلی کُن!

زيادوقت ندارم.

دوست می خواهی مرااهلی کن! از کتاب شازده کوچولونوشته آنتوان

۔ آنوقت من صدای وزیدن

بادرادر گندمزار دوست خُواهم

روباه سباکت شبدو مدت

زیادیٰ به شــازده کوچولُو نگاه

کرد آخر گفت: بیزحمــت.. مرا

ی ک شــازدهکوچولو در جــواب گفت:خیلیدلممیخواهدولی

ىتانى پيدا كنم و

شاتر

برش

راەحل يعنى طلاق مىروند.

بيزحمت...مرا اهليكن!

دوسناگزوپری



Tarheno@shahrvand-newspaper.ir المرود طرح نو: ۲۹۳ | سال دوم | شماره ۴۴۲ | ارتباط با گروه طرح نو: ۲۳

نمى: دخەر سدىە_!

استار (۱۳۵۱ تطسر با می فوجنندوستان (داطاب بودیم گشتی و چرخی زدیم ساعت انگار کش أمده مثل پنیر بیترایی که تکساش را برمی داری و مزم بلعش می کنی آدمی گذشت اما گذشت در این بحبوحه سر از غرب اشهر شلوغ» در آوردیم در مسیر تنهاجنبندگان خیابان کابین های سردفازی بود که

یکیاش مزدانام دارد، یکی پژو و دیگری پراید.اندک عابری هم که در خیابان بود و عددشان به انگشتان

یک دست هم نمی سید، سراسیمه از خیابان یک دست هم نمی رسید، سراسیمه از خیابان می گذشتند تا به اسراء در آیند شاید گرمای کانون، شاید گرمای خانه، شاید هم گرمایی موهوم، یخی

شدهاند،انگار سرمی بَرنداگاهی چنان به سرعت طی طریق می کنند که انگار می خواهند «ره صد ساله را یک شبه بپیمایند»اشاید آنهاهم یاد گرفتهانداز

او؛"از او که، یک شــبه باری بسته و ره چنین پیموده اسـت.مثل او که جیبش به نفت دوخته شــده بوده

میں رہیے۔ مصو چر ریوں، سیو پر سیسو پر سیس راہی دراز پیمودہ ہود؛ راہی کہ اہالی کار و تلاش نہ صد سال بلکہ بســیار کمتر از آن راہم به یک شب،

نمى توانىد بېيمايند. سرعت پيمايشى چنين، حالا يک رويه است!اين رويه چنان در جامعه ايرانى غالب

شده که اسرعت، را در جوانب خفیه و غیر خفیه، به

خاطرهبازى

مثل «بابک»! هم و که از «زنجان» آمده و یک ش

در امتداد کمپین «نه به تصادف»

نعشروىزمين،افغانىاست

تأثر واداشـــته است. «ســرعت» عالم واقع اما، گاهی فروشگاههای کفش، لباس و چاپخانه و از این قبیل موارد که در آن حال، به این بســاط حاجتی نبود. آن چناُنُاست که جان می ستاند ...در ایـــن بحبوحــه ســر از غرب «شهر شــلوغ» درآوردیم. خیابان آیتالله کاشــانی؛ غرب به شرق! هنگام که چیزی حدود ۲ ساعت یا کمتر به نیمهٔ شب مانده بود، از باب دلخوشــی مگس هم در خیابان پر سرعت مااز آن سـرعت هانبود که یک شـبه صر ساله راه رامی پیماید؛ برخی می گویند: به لاک پشت سی د پ چ (صب می مغازه ها تعطیل بودند! همه؛ به ویژه آنها که به قولی اب زار آلات اطـرب؛ می فروختند و مــا آن را، طالب

مىمانىد؛ مى گوييىم: چە بھتر، ماننىد كفتار جان ستانيم!ناگاهاما... ىيسىانىم:نا ئاداما... گويى يكى از ھمانھا كەرە صدىسـالەرا يک شـــبە پیمودهاند، مثل ابابـک۱؛ بر کابینی فلزی که مُهر مزدا برپیشانی داشت،نشسته بود.سرعتعادتش شدهانگار! ، بر پیشانی داشا جماعتی که بیرون کابین تبخت ثروت و بر کابین که مىنشىنىدەسرسامسرىتە، كرىبانشانرامىگىرد.پاى بر گاز مىفشـــارند؛آن گاەھمفشرد؛ يىفكر بر آنچەدر پَیْشُاست. گویی تیر از چله کمان خُارج شد، از کنارمان گذشت. به همان تیر می مانست. معلوم نبود قلب چه کس را نشانه گرفته است؟ معلوم نبود قلب چه کس را از تپش خواهداستاند؟ ساعت نيم از واحد، به ن

ماندەبود.بر ھمان منهج می راندیم، یک دقیقه بعد. ادر پیش اما، جمعی گرد آمده بودند. نعشــی روی آسفالت سرد خیابان يتالله كاشـــانى «دراز بـــه دراز» مانده بـــود. خون از . دماغ، ســر و صورت جاری!مادری در گوشه خانه در کشور همسایه، دل به این بســـته که پسرش به کار نقش بسته! حار شسته!

A

. تكنولوژى و فنساورى به كار مى آيىد! صدا به صدا نمی رسد. کسی ۱۱۰ می گیردو دیگری (۱۵ ۱۱) زندگی به شماره افتاده؛ ۲۰دقیقه نعش روی زمین

در حال جان دادن است؛ آمبولانس اما هنوز در راه! و۔.ر۔ ۲دقیقہ اس

نیمهشـب نزدیک... راننده مزدا، سر میان دو دست . - تش اما مىخندد؛ نعش روى خيابان ۔ عشتہ، دوس

نعش هنوز درحال «خرخر» بود. بخــار از خون روی خیابان برمیخاست. پلیس کنار «مزدا ۳»: ضارب اما دستبندنخور دهاست..

است، نعش می میرد. حتی اگر زنده بماند، زندگی از او ستانده شده، عمر بی حاصل است. پلیس کنــار «مزدا۳» ایســتاده؛ راننــده «مزدا۳»

ہے۔ بے رسد که نمے رسد. مسئولی پیش از این گفته ر زمان طلایی برای رسیدن در محل حادثه نیقه است؛ در ایران اما ۹ دقیقه ای، به محل حادثه ب_{ى ر}سيم! ٤ ٢٠ دقيقَه نعش روى آسفالت سرد مانند فندى كه ســرش را بريدهاند «خُرخُر» مَى كند. آمبولانسامانمی رسد. هــواســرد اسـت. بخــار از خــون روی خیابان برمیخاست انگلر بســر خون گرمی بوده این نعش

الفغانی است!می پرسند: بیمه داری؟ پاسخ: آره دارم. الفغانی است!می پرسند: بیمه داری؟ پاسخ: آره دارم. لبخندو یک جمله:فدای سرت...ناراحت نباش... آمبولانس آمد! پرستار دست روی نبض گذاشت.



نعیشبینه خوردهست. نعیش روی زمینی، نیطی دارد. از زمینی که بر میدارندش، با از مع آویزان می شودد دان ریش.!اعضا و جوارح همه در هم شکسته، الدو لورده۱ است. راننده ۱۰مـزدا ۳، دلداری داده شــده، حالش بهتر

هنوز دستبند نُخورُ ده است... امروز به چې فکر مي کني؟

من یک بندبازم



آنها با موضـوع زن بهعنوان يک نقــاش فيگوراتيو شـروع کردم و به فضاهاي آبســتره و انتزاعي تر و به آزادی و ســادگی رســیدم. از میان مجموعه ای بزرگاز نقاشــیهایی که بارها و بارها تغییر کردند و تخریب شدند! مجموعهای شامل ۸ اثر به علاوه ۲

. در فضایی که هنر جهان و پیـروان هنر ایران به سمتی میرود که اســتفاده ز موضوعات وابعاد و شدن و هنرمند خوب شناخته شدن، جهانی

تُوصيّهام بـــه جوان ترها و هنر منـــدان در راه هم همین است. به جای دنباله رو و کپی کار بودن، بندیاز باشید و کاری که دوست دارید انجام دهید. شک نکنیدچشمهایی حُساس و فهیم شما را خواهند دید و کشف خواهید شــد. به قول نیچه، خود را در جایی در گیر کن که فضیلت دروغین به کار نیاید، بنان جایی که آدمـــی در آن، همچون بندباز روی چنان جایی که آدمـــی در آن، همچون بندباز روی بند، یامیافتد یاسر پامی ماند یاراه به بیرون می برد.

پونه جعفرىنژاد در میانه راه حرفهایبودن، چه جراح باشیے چه

اَثر قدیمی تر را انتخاب کردم که کاملا نشان دهنده تغییر احوالات وروحیاتم در ضمن کار است. ضوابط که ملزم به رعایت آن هستیم، سری میان سرها داشتن، دغدغه خیلی از آنهایی است که کار هنرىمىكننداين حسجامطلبىعشق بەشپرت و خوشنامى،اگر خصيصەلى ارثى باشد، بدون شك منوارث پدرم هستم، آهسته و پيوسته راھى پر پيچ و خرم و سـخت را پیمودم تا مروز به اینجابر سم که در زندگی و نقاشــی هر کاری که دوست دارم انجام

درو دهم واز نقاش بودن و نقاشی کردنیم لذت ببرم. توصيفاين که چگونه شروع کردم، از کجاهاردشدم تابه اينجار سيدم، داستاني تکراري است اين که از طرفداران خُودرا پيداخواهد كرد. كودكي عاشق نقاشى بودمدر خانوادهاى هنردوه به دنیا آمدم، هنر خواندم، سـفر کـردم، موزدهای . جهان را دیدم، کمی مطالعه کردم تحت تاثیر فروغ، شاملو، سـهراب، مولانا، خیام و... بودم شاید فضای مشترک بسیاری از ما نقاشان است. اما نکته قابل تأمل در کارهای مجموعه و نمایشگاه اخیرم، این است که باایده استفاده از موتیف های فرش و ترکیب



نعس اادار سرداست؛ سرد سردا چنان سرد فاهیچ هرمی از دهان بازماندهاش به سویم نمی رسد ولع دارد انگاراولعی که گویی می خواهد آدمی رادر کام خود فرو بر دفور برد و جلش رابستاند شاید از گرمای وجود آن جان، گرمایی به درون اذر سرده دمیده شودا

بی، ترمیعی، دارون، «تر سرد» معینه سود. آذرماه نفســش، به نفس زمســتان خــورده انگار! ســرمای هوای آذر هم نشــان از نزدیکی زمســتان می دهد.خیابان هــای خلــوت اما، هر چند نشــان میکنند بیبن سوی مسوع مدیر چند مسین دیگری است برای نزدیکی زمسیتان؛ باز، دلگیری خاص خــودش را دارد.دلگیری برای ما که خودمان دلگیریهایی به اندازه این دنیا داریم. دلگیری ی شبمان ابه يغمامي بردا

سبهان و پیمینی را سرماز پر پوستمان دوید!باز خدا را شکر که سقف خودروای بخاریدار بر سـرمان بود. کارمان به نیمه شب افتاده و مجبور بودیم چند ساعتی در خیابان ها چیزی شــبیه اپرسه ابزنیم. دوســتی میخواست ز «آن» ســو به «این» ســو بیاید. میخواستیم برویم استقبال! پرواز که مینشست، ساعت می شدنزدیک نیمه شب. تا آن گاه، همه چیز به تعلیق است، نیمه شب به انتظار .

روزنامه به مقصد «يوسفآباد» ترک شد؛ بايد تا ساعتنيمەشب،منتظرماند. آبميوەفروشىمعروفى هست که هراز گاهی سری به آن زده می شودا شب سرد با یک لیوان شیرموز و یک معجون ادامه یافت! کار که آنجا به سـامان شـد، قصد «بهارستان» به . مرزد. بهارستان فقط «مجلس» ندارد. پر استاز

وقتىبركشتم،رفتهبود

الوريس چكنواريان مبراركستر و آهنگساز

رامىنويسم، چراكەاحساس مىكنم اين وظيفه ر می رد. ملی من است. الان در ۷۶ سالگی هستم وان شاءالله هرچه عمر کنم را صرف کار روی موسیقی برای انسان های شاخص مملکتم خواهم کرد.من سال ها روى سوييت سمغونى كوروش كبير كار كردم و به محض اينكه آن پروژه به اتمام رسيد چند ماه پيش در سانفرانسیســکو توسط ار کســتر فیلارمونیک این ایالت به اجرا درآمد. ساخت سوییت سمفونی یهان پهلوان تختی، را آغاز کردم سویت شوری (جهان پهلوان تختی، را آغاز کردم سویت قرمی از موسیقی است که از موومانها (بخشهای) مختلف تشکیل شیده که این موومانها در اصل مثل اپیزودهای یک داستان هستند. به هر حال پس از اتمام سوییت سمفونی «کوروش کبیر» و اجرای آن، مسن به این فکر افتادم که اُتُسری را برای تختی بنویسم، خوب یادم است زمانی که پیشاهنگ بودم، بسیار باورزش سروکار داشتم و مرحوم تختی نیز از ورزشکاران معروف آن زمان بود اماوقتی برای ادامه نحصيل به خارج از ايران رفتم و بر گشتم متاسفانه ایشان دیگر در قید حیات نبودند. چندسال پیش وقتی فهمیدم سال ۹۳، هشتاد و پنجمین سالگرد تولد ایشان است به این فکر افتادم که بر ای او یک نوندایشان است به این فعر اضادم که برای او یک سوییت سمفونی بنویسم واین کار را از سال گذشته آغاز کردم و فکر می کنم ایــن وظیفه ملی من بود.

موسیقیای که تجربه کردم آهنگهای زور خانهای .ر زورخانه شــدم. به زورخانه که رفتم با فردوســـی و رستم و سهراب آشــنا شدم. عاشــق داستان آنها ر ۱۹۰۰ مرف دیگر بچه لالهزارنو هستم و هنوز هم همانجازندگی میکنیم. از قدیم در آن جا محرم که می شددسته های یک هزار نفری و ۲هزار نفری تشکیل میشد که ریتمهای عجیبی داشت.

ددود ۷ ماه پیش به همراه همسر آقای جهانگیر هدایت به دیدار خانم شــهٔلا توکلی همسر تختی رفتم ایشان در بستر بیماری بود و در همان دیدار، ایشان را خانمی روشینفکر و دانا دیدم. شخصیت خانم توکلی بهشدت مرا تحتتأثیر قرار داد. وقتی میخواسیتم خانهاش را ترک کنم، خطاب به من مر بر ۱۹ می در در ۱۹ مر م هم نوشتم و به سوییت سمفونی تختی افزودم. آخر چند وقتی می شد در گیر ساخت سوییت سمفونی سمفونی تختی افزودم. آخر پ ر می ی ی ر می بی مرد بودم. چندوقت پیش از جهان پهلوان تختی شــده بودم. چندوقت پیش از این، همیشه نگران بودم که اگر سمفونی تختی اجرا شود، شــهلا دربارهاش چه می گوید. اما سرنوشت او به گونه دیگری رقــم خورده بود. حالا چند ماهی می شود که خانم توکلی از این دنیا رفته است. ناخودآگاه و به دست سرنوشت بود که سوگ شهلا و تشییع جنازه تختی با مرگ همسر تختی، با هم پيوندخوردنداين كاربايك عتراض شروع مى شود. عتــراض به این کــه چــرا آدمی مثــل تختی خودکشی می کند او زندگی سختی داشت. از یک طوفازدواجش بایک طبقه دیگر اختلافات طبقاتی را در ذهنش ایجاد کرده بسود. از طرف دیگر او یک و مران بود و خیلی ها به او حسادت می کردند. وقتی در «تولیدو» مبارزه را به حریفش واگذار کرد» بهٔ لحاظ روحی خیلی تَضعیف شــد. مَشْکل مالی هم که در سراســر زندگیاش وجود داشــت. همه این عوامل دست به دسیت هم دادند و باعث شدند یی ورسی کند. در ابتدای کار یک نگاه تراژیک را ارایه دادمام بنابراین سمفونی تختی

یک تراژدی آغاز میشود و با تشییع جنازه تختی بــه پایــان میرســد. . . . علاقــه من بــه این شخصیتهاست که باعث میشود روی آنها کار کنــم. حالا . فرقمی نمی کند این ر ای دی کارها اجرا شــود یا نه. من در هر حــال این آثار

خوشحالم که انجامش دادم. خاطره دیگرم درباره ماه محرم اس

لى ئىــير خدا مىخواند. از طريق شير خدا وارد از دوران کودکی تحت تأثیر آن موسیقی قرار گرفتم، محرم که میشد موزیک و ملودیها را جمع اوری می کردم. همیشه حسی که از این موقعیتها داشتم در کارم بوده افتخار

مى كنم كه يك ايرانى هستم و خودر اايرانى

ميدانم.

معمار وچه نقــاش، باید بدانی چــه می کنی و چه میخواهی؟ در کار حرفهای، جــدا از همه اصول و

حتى رنگ ها و فرمها و المان هاي مشــخصي براي شدری، خریداری شدن و ... مهم است، پیروی کر دن از سبک و سیاق شخصی به نظرم کمی غیر منطقی می آیدامالذت خاص خود را دارد و اگر خوب و بر پایه تجربه و کار زیاد باشد حتما بینندگان، خریداران و

پستار مها برت منت. روباه گفت: نمیتوانم با تو بازی کنم، آخر هنوز کسیمرااهلی نکردهاست. مىخورم. ی در ۱ به همین دلیل گندم برای من چیز بیفایدهای است و گندمزار مرابه یاد چیزی نمی اندازد، ولی این جای تاسف است. شارده کوچولو گفت:من دنبال دوست می گردم. اهلی کردن یعنی چونو عندین میں توسط میں ترمیم. اوراہ گفت: «اهلی کردن» چیز بســیار فراموش شدهای است، یعنی اعلاقه ایجاد کردن۔» یں یی اسی سی سی۔ اماتوموہای طلابی داری و چقدر خوب خواہد شد آن وقت که مرااهلی کردہ باشی؛ چون گندم که به رنگ طلاست مرابه یاد تو التوارد ومسر تكتوبوي 11:<0400



ىغروشد، . آدمهابیدوستو آشناماندهاند.

تواگر دوسا

منٌ بايد دوسُ خيلي چيزهاهست که بايد بشناس . روباه گفت: هیچچیز را تا اهلی نکنند نمی توان

ومن گمان میکنم کــه آن گل مرااهلی کرده

رر ، رر ک ر من با صدای پایی آشنا خواهم شد که با صدای

Ö 🔺

بازارچه خیریه پیام امید





^ شازدەكوچولوگفت:كمكمدارممىفهمم..گلى







پاهای دیگر فرق خواهدداشت





ر. شازده کوچولومودبانه گفت:سلام شازده کوچولو گفت:بیابامن بازی کن.نمیدانی





ازدواجدر كش

2

روباه گفت:سلام

حقد, دلم گرفته است!

ای دوست قبولے کن وجانے بستان

ہا ہے چے دلے قرار گیے د ہے تو

ثبت۱۵۰هزار طــلاق در تهــران آن هم فقط

در طول ۵ ســال؛ ایــن آخرین آماری اســت که دبیر کل ثبت احوال اســتان تهران اعلام می کند.

، ایران کاری محمدمهدی اعلائی صبح یکشـــنبه در کارگروه اجتماعی اســتان تهران گفت: در ۵ سال گذشته

بیــشاز ۱۵۰هزار جدایــی در تهرانی کــه امروز بیش از ۱۲میلیون نفر جمعیت دارد، ثبت شــده اسـت، تهران ۱۶درصد جمعیت کشور را به خود

اختصاص داده است. پیش از این رئیس سازمان ثبت حوال کشور اعلام کرده بود که استان های

تهران والبرز ركورددار بيشترين طلاق وكمترين

،ر کشور هستند. ساس آمسار اعلام شسده از طرف س

ثبتاحوال در سـال ۹۲ تعداد ۷۵۷هــزار و ۱۹۷ ازدواجدر دفاتر ازدواجبه ثبت رسيده كهدر مقايس

باسال قبل ۴٫۴د صد کاهش بافته است. در سال

باسال قبل ۲۱، آدرصد ناهش یافته است. در سال ۸۸ تعداد ۲۸۸ هزار و ۲۰۹۰ زدواج در کشور به ثبت رسید که این رقم در سال ۱۹۸۹ ۶ «درصد کاهش به ۸۹۱ هسزار و ۱۹۳۸ زدواج تقلیل یافت، این روند کاهشی ضمن تغییر در سال ۱۳۹۰ با ۲۰، ۱درصد

یایتخت جدایی!





